

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریر درس شرح کتاب الحجه اصول کافی

آیه الله سید محمد مهدی میر باقری

جلسه شماره ۳۱ به تاریخ ۹۹/۱۱/۸

تبیین حقیقت معرفت الله بالله در روایات و احتمالات چهارگانه در معنای صدر روایت منصور بن حازم

معنای اول معرفة الله بالله؛ نفی معرفت به صفات مخلوقات

بحث در صحیحہ منصور بن حازم بود که مناظره او با عامه است و بدنبال اثبات ولایت امیرالمومنین بوده است. راوی استدلال خود را برای حضرت نقل می کند و حضرت هم تایید می کنند؛ لذا این عبارت ها فی الجمله مثل روایت باید مورد دقت قرار گیرد.

جمله اول در این مناظره این بود: «عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ قَالَ صَدَقْتَ»^۱ تبیین این جمله که در بعض روایات ما شبیه آن هست، باید در کتاب التوحید مطرح شود و اینجا به مقدار اشاره بسنده می شود و در حدی که روایت معنا شود، بیان خواهیم کرد.

معنای اول این است که خدا با صفات مخلوق شناخته نمی شود. اینکه صفاتی را در مخلوقات ببینیم و به خداوند متعال نسبت دهیم این شناخت درستی از خدا نیست. بسیاری از معرفت های ما از همین راه تشبیه بدست می آید ولی در مورد خالق این راه نتیجه بخش نیست. در جلسه قبل توضیح مختصری در این مورد معنا از روایت داده شد.

مرحوم کلینی در کتاب التوحید یک بابی دارند تحت عنوان «أَنَّهُ لَا يُعْرَفُ إِلَّا بِهِ»^۲ که چند روایت در مورد همین مساله «معرفت خدا به خدا» قرار داده است. در روایت اول آمده است: «عَنِ الْفَضْلِ بْنِ السَّكَنِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ وَأُولَى الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» و در توضیح این روایت ایشان فرموده: «مَعْنَى قَوْلِهِ اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ يَعْنِي أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَشْخَاصَ وَالْأَنْوَارَ وَالْجَوَاهِرَ وَالْأَعْيَانَ فَلَا عَيَانَ الْأَبْدَانُ وَالْجَوَاهِرُ الْأَرْوَاحُ وَهُوَ جَلٌّ وَعَزٌّ لَا يُشَبِّهُ جِسْمًا وَلَا رُوحًا وَلَيْسَ لِأَحَدٍ فِي خَلْقِ الرُّوحِ الْحَسَّاسِ الدَّرَاكِ أَمْرٌ وَلَا سَبَبٌ هُوَ

^۱ - الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۶۹

^۲ - الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۸۵

الْمُتَفَرِّدُ بِخَلْقِ الْأَرْوَاحِ وَالْأَجْسَامِ فَإِذَا نَفَى عَنْهُ الشَّهْنِ شَبَهُ الْأَبْدَانِ وَشَبَهُ الْأَرْوَاحِ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهُ بِاللَّهِ وَإِذَا شَبَهُهُ بِالرُّوحِ أَوْ الْبَدَنِ أَوْ النُّورِ فَلَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ بِاللَّهِ» یعنی با تشبیه به خداوند متعال به روح و بدن و حتی نور مخلوقات نمی شود خدا را شناخت. و همین معنا را هم علامه مجلسی احتمال داده است.

پس در این معنی درک و معرفت به صفات الهی از طریق درک صفات در مخلوقات حاصل نمی شود و معرفت الهی خلاصه در اصل وجود خداوند نمی شود بلکه شناخت تفصیلی همراه با صفات و افعال خداوند متعال مقصود است و این راهی جز معرفی خود خداوند ندارد. در مقابل هم فرموده: «بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» یعنی بلکه خلق از طریق معرفی خدا، به خدا شناسی می رسند. در واقع کانه فرموده: «بل الخلق يعرفونه به» خود خداوند متعال از طریق وحی ما را آگاه به اسماء و صفات خود می کند و معرفت الهی به تدریج حاصل می شود.

در این معنی نه فقط از طریق تشبیه به مخلوقات خداوند متعال شناخته نمی شود بلکه از طریق تنزیه از صفات مخلوق هم شناخته نخواهد شد. اینکه فقط ما نفی کنیم که او چنین و چنان نیست، این معرفت تفصیلی از اسماء و صفات الهی بدست نمی دهد. برای معرفت به اسماء و صفات باید از طریق معرفی خود او حرکت کرد.

معنای دوم معرفة الله بالله؛ معرفت صنع الهی

اما معنای دوم عبارت «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقُ» این است که مخلوقات نمی توانند ایجاد معرفت ایجاد کنند بلکه معرفت الهی، صنع خداست و اوست که به وجود انسان، معرفت عطا می کند. مخلوقات در ایجاد معرفت الهی «مُعَدِّ» هستند و معرفت فقط صنع خداست که از جانب او عطا می شود. با این معنا هم روشن می شود که تعبیر «بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» هم معنایش این می شود که خلق برای شناخت خدا فقط از خود خدا دریافت می کنند و معرفت صنع الهی است. بلکه مبنی علی المجهول هم می شود معنا شود که «الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» یعنی هر معرفتی صنع الهی است ولو معرفت به بقیه مخلوقات.

ما روایاتی داریم که این معنا که معرفت الهی صنع خداست را بیان کرده است، ولی این دلیل نمی شود که بقیه را معد بگیریم، بلکه آنها طریق معرفت هستند. اینکه بگوییم انبیاء و اولیاء الهی طریق معرفت خدا نیستند با بقیه روایات سازگاری ندارد که به انبیاء ماموریت معرفی الهی داده است، بلکه آنها را اسماء الحسنی الهی معرفی می کند.

معنای سوم معرفة الله بالله؛ عدم طریقت مخلوق بما هو مخلوق

اما معنای دیگری که در جلسه قبل احتمال داده شد این بود که مخلوق بما هو مخلوق چیزی ندارد که بخواهد خدا را معرفی کند. خدا خودش، خود را به ما معرفی می کند؛ البته از طریق آیات. اینکه نقش آیات در معرفت چیست، در این

روایت محل بحث نیست و فقط این نکته بیان شده است که مخلوق توان معرفی خدا را ندارد، مگر اینکه خدا او را آیه قرار داده باشد. یعنی بحث بر سر «مُعِد» بودن مخلوقات نیست، بلکه حیثیت مخلوق بودن با آیه بودن فرق می کند. تا چیزی را خدا آیه قرار نداده باشد، طریق معرفت الهی واقع نمی شود.

در این تعبیر هم می شود ذیل روایت را هم مجهول خواند و هم معلوم. یعنی معنای عبارت «بَلِ الْخَلْقُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ» می تواند این باشد که معرفت الهی جز از طریق خودش خدا حاصل نمی شود؛ و می تواند معنایش این باشد که معرفت به همه مخلوقات هم از طریق خدا واقع می شود و تا آیات الهی در عالم نازل نشود معرفتی حاصل نمی شود. لذا این معنا هم نفی این نمی کند که معرفت از طریق آیات الهی و انبیاء اوصیاء واقع شود.

در این معنا روشن می شود که تا آیات الهی نازل نشود کسی به معرفت الهی و بلکه معرفت به مخلوقات و حتی خود انبیاء حاصل نمی شود. یعنی حتی اینکه انبیاء شناخته می شوند این هم به نزول آیات الهی است. همینکه خداوند متعال آیات خود و معجزات را بدست آنها می دهد، ما معرفت به رسالت آنها پیدا می کنیم. در نقل دیگر این روایت که در کتاب شریف کافی هم آمده است اینطور نقل شده است: «عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي نَاطَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبَادُ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ»^۳ که شاید این «عباد» در ذیل حدیث مقصود خود انبیاء باشند. کلمه غیب در اختیار خداست و خدا تا از خزانه خود آیه را برای ما اظهار نکند، معرفت به رسالت هم حاصل نمی شود. یعنی اینطور نیست که انبیاء باشند که خدا را اثبات می کنند بلکه این خداست که انبیاء را اثبات می کند.^۴

البته روشن است که این حرف معنایش نفی وسائط و آیات الهی نیست و نمی خواهد بگوید طریق اثبات خداوند متعال آیات او و اسماء الحسنی و حضرات معصومین نیست. اینکه خیال کنیم از این توضیحات بدست آید که ما برای اثبات خداوند متعال و شناخت و معرفت به اسماء و صفات او نیاز به انبیاء نداریم و با عقل مستقل خودمان فقط باید حرکت کنیم، این حرف تمامی نیست. انبیاء طریق معرفت هستند و این منافات ندارد که معرفت را خدا ایجاد می کند یا اینکه معرفت را با آیاتش در عالم نازل می کند که از طریق انبیاء بدست شما برسد.

^۳ - الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۸۶

^۴ - در صحیح زرار در دعای عصر غیبت اینطور آمده: «عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى الْخَشَّابِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُكَيْرٍ عَنْ زُرَّادَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ... اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي» الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۳۳۷

بله روشن است که در اثبات خدا قرار نیست، انبیاء اثبات نقلی به ما بدهند. یعنی ما اثبات خدا و صفات او را بخاطر بیان انبیاء قبول کنیم. حتماً در این امور، انبیاء عقل انسان را مخاطب قرار می دهند و آن را شکوفا می کنند. ولی این حرف متفاوت است با حرف کسانیکه می گویند کار ما در اثبات خدا و صفات او و اثبات ضرورت انبیاء، بی نیاز به انبیاء است. بلکه اثبات قبل از انبیاء نباید نقلی شود ولی این ربطی به بی نیازی از انبیاء در حصول معرفت الهی برای خلق ندارد.

اینکه ما فطرت توحیدی داریم سبب نمی شود که خیال کنیم در معرفت الهی به وجود او و صفات او نیاز به نبی نداریم. نسبت فطرت و دعوت انبیاء مثال بذر و نور الهی است که سبب رویش بذر می شود. اگر این دانه در درون خود استعداد رویش نداشت، هرچه نور به او بتابد اتفاقی نمی افتد. ولی اینکه استعداد دارد، خیال کنیم که او را بی نیاز از نور الهی در حرکت و رویش می کند، خیال باطلی است. این گیاه نیست که به سمت خورشید حرکت می کند بلکه این نور خورشید است که بر دانه می تابد و او را بیرون می کشد. تعبیر حضرت در روایت همین است: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءُهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمُ بِالتَّبْلِغِ وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۵

دو اشتباه در این امور رخ می دهد. اول اینکه محور وجودی انسان را ذهن و عقل می دانند و خیال می کنند انسان اصل وجودش قوای نظری اوست و بقیه قوای انسان ذیل عقل نظر است. در حالیکه در معارف ما قوای متعددی برای انسان برشمرده است و اتفاقاً محور وجودی انسان قلب اوست؛ معرفت در ساحت های مختلف ما حضوری دارد و معرفت قلبی اصل معرفت در وجود انسان است. حجت هم در همه قوای انسان تاثیر می کند و حجت را تمام می کند. لذا مدل کار کردن انبیاء با فلاسفه متفاوت است. انبیاء همه ظرفیت انسان را نگاه می کنند و به اندازه لازم در همه قوای انسان آیات الهی را جاری می کنند. نسبت به ظرفیت های مختلف اتمام حجت منطق خودش را دارد و تفاوت ایجاد می شود.

اشتباه دوم هم این است که خیال کنیم عقلی که محور وجودی ما فرض شده است، خودش برای معرفت الهی و اثبات انبیاء کافی است و ما بدون بعثت انبیاء و زنده کردن فطرت ها خودمان به توحید می رسیدیم. وقتی انبیاء می آیند که ما خودمان مقدمات رسیدن به خدا و رسول را طی کرده ایم و فقط انبیاء با معجزات خود صغرای نبی بودن خود را اثبات می کنند و بعد ما با آنها حرکت می کنیم. انبیاء وقتی مبعوث می شوند، همه این مراحل را در دستور کار دارند و اثبات خدا و رسیدن به معرفت اسماء و همه مراحل سیر توحیدی در ماموریت آنهاست. اثبات خدا و رسالت خودشان را به آیتانی که در دست دارند در عالم ایجاد می کردند، هرچند مخاطب آنها موجود عاقل ذو قلب و مدرک حس است و کسی

^۵ - نهج البلاغة (للصبيحی صالح)، ص: ۴۳

که مجنون است مخاطب واقع نمی‌شود. خیلی اوقات معجزات انبیاء نمود حسی دارد و حتی حس انسان را درگیر می‌کند. اینطور نیست که عقل محور باشد و حجت به او تمام شود. ما منکر این نیستیم که معجزات و اقدام های انبیاء تصرف در فکر و عقل انسان ایجاد می‌کند ولی فرآیند اتمام حجت پیچیده تر از اینهاست.

معنای چهارم معرفة الله بالله؛ امکان معرفت فقط به آیات الهی

اما معنای چهارمی که در عبارت «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ» محتمل است این است که خدا اجل و بزرگتر از آن است که مخلوقات بتوانند او را بشناسند. شبیه تعبیری که در روایت هشام بن حکم داشتیم که فرموده بود: «كَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِيمًا مُتَعَالِيًا لَمْ يَجْزْ أَنْ يُشَاهِدَهُ خَلْقُهُ وَ لَا يُلَامِسُوهُ؛ فَيُبَاشِرُهُمْ وَيُبَاشِرُوهُ، وَ يُحَاجُّهُمْ وَ يُحَاجُّوهُ» یعنی خداوند، تعالی و علوی دارد از اینکه بشر بتواند معرفت به او پیدا کند و احتجاج به قوای خود بشر تمام شود بلکه باید از جانب خداوند متعال، وحی یا سفیری بیاید تا باب معرفت باز شود. طبق این معنا ذیل روایت هم مبنی علی المعلوم باید خوانده شود که «بل الخلق يعرفونه به» خداشناسی و معرفت به او با خود خدا فراهم می‌شود.

به تعبیر دیگر این معنا در روایت اصلاً نفی می‌کند که خلق خودش ولو به عقل؛ معرفت الهی برایش حاصل شود. راه معرفت را خدا باید باز کند و این هم با نزول آیات الهی و آمدن حجت های الهی است. اینکه انسان بدون انبیاء ولو همه قوای خود از حس و شهود و قلب و عقل را جمع کند، به معرفت الهی می‌رسد این توهمی بیش نیست. معرفت به خدا و صفات او و رسیدن به ایمان جز با نزول وحی راهی در عالم ندارد.

در آیه شریفه فرمود: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۶ اگر این کلمه وحی در عالم نازل نشود راهی به سمت کتاب و ایمان نبود و رسول با همین حقیقت، بقیه را هدایت خواهد کرد. واسطه معرفت عقلی و شهودی و حسی ما در عالم، وحی است.

موید این معنا تعبیر «اجل و اکرم» در روایت است. اینکه خدا به مخلوقات شناخته نمی‌شود باید به نحوی تبیین شود که با جلالت و کرامت الهی و رفعت مقام او تناسب داشته باشد. اینکه خدا به انبیاء شناخته نمی‌شود زیرا این ایجاد دور می‌کند چه ربطی به این تعبیر دارد؟! این عبارت شبیه تعبیری است که با لفظ «متعالیا» در روایت قبلی اشاره شده بود. هرچند این عبارت «اجل و اکرم» در روایت با معانی اول و سومی هم که ذکر شد، بی تناسب نیست.

^۶ - سوره مبارکه شوری آیه ۵۲

با این معنا ارتباط بین صدر و ذیل روایت هم برقرار می شود که در ادامه فرموده است که شما برای رسیدن به رضا و سخط الهی راهی ندارید الا اینکه یا به شما وحی شود یا اینکه از دست صاحبان وحی و رسولان اخذ کنید. این شکل از حصر در طریق معرفت به اسماء الهی، مناسب با همین معناست که شما دست تان به معرفت الهی و صفات او نمی رسد، بلکه باید این معرفت ها از طریق وحی در عالم نازل شود.

البته سوال می شود که اگر همه معرفت الهی و فروعات آن با وساطت وحی و انبیاء است چرا در روایت در مورد رسیدن به معرفت به رضا و سخط فقط بحث از انبیاء را راوی مطرح کرده است؟ ممکن است علت این شکل از استدلال راوی این باشد که اثبات رب العالمین با زحمات انبیاء به یک استدلال هایی عقلی و روشنی تبدیل شده است و لذا سوال را بر سر مسئله رضا و سخط رب برده است. ولی این به این معنا نیست که در اثبات معرفت به رب العالمین نیاز به آمدن و بعثت انبیاء نبوده است.

بررسی استقلال عقل در راه رسیدن به معرفت الهی

هرچند باز تکرار می کنیم معرفتی که انبیاء با خود می آورند بعضاً مخاطب آن عقل انسان است و استدلال عقلی در انسان ایجاد می کند، لکن این به معنی استقلال عقل نیست. ما باید عقل را هم در تولی به انبیاء قرار دهیم تا شکل محاجه انبیاء با ملحدین را هم در فضای عقلی دریافت کنیم. حتماً آنها در مواجهه با روشن کردن عقل انسان، طریقه خود را داشته اند.

بلکه ما ادعا می کنیم که علت موفقیت نسبی فلاسفه ما در این است که بیگانه نسبت به فعل انبیاء نبودند و شکل کاری که می کنند و استدلالی که طراحی می کنند، سعی کرده اند منافات با دستگاه انبیاء نداشته باشد. در سطح کلان معارف خود، هماهنگ بودند و در فروعات معرفتی خود هم عدم مخالفت قطعی را دنبال می کردند. لذا در جایی مثل معاد جسمانی، وقتی با ادله موافق نمی بینند کار خود را تخطئه می کنند. ولی خود فلاسفه هم ادعا ندارند که در همه فرآیند علمی خود، نهایت تولی و موافقت اکثری با شکل کار انبیاء را دارند. ما در این کار نیاز به تولی حداکثری به حضرات معصومین داریم.

البته ما قصد مقابله با علومى مثل فلسفه و عرفان را نداریم بلکه عرض ما این است که باید این علوم ذیل وحی رشد و توسعه پیدا کنند و اینکه منطق آنها مستقل از وحی تصویر شود که خودش به هر چه برسد حجت است با این مخالف هستیم. قوای عقلی و شهودی انسان تحت تعالیم انبیاء به رشد و شکوفایی می رسد، و ما در شکل مواجهه با این امور باید به منطق انبیاء برگشت کنیم و جدال احسن انبیاء با منکرین و ملحدین را محور قرار دهیم تا دستگاه عقلی ما در

تولی، رشد و توسعه پیدا کند. باید توجه کنیم عقل مخلوق خداست ولی این به معنی استغناء از وحی نیست بلکه عقل در تبعیت از وحی و با ائمه انبیاء شکوفا می شود و الا به شیطنت می افتد.

اینکه مکرر شنیده می شود که انسان برای رسیدن به معرفت الهی چندین راه در عرض هم دارد و همه یک چیز را می گوید (اشاره به سه گانه عقل و شهود و وحی) این حرف تمامی نیست. چه ادعا کنیم این سه راه در واقع یک راه است و یا ادعا کنیم این سه راه ولو یکی نیستند ولی هر سه حق هستند، این حرف های وجهی ندارد. بلکه قبول داریم که ادبیات عقلی و شهودی که در نزد شیعیان امیرالمومنین ایجاد شده است، هماهنگی بیشتری با وحی الهی دارد زیرا بیشتر تحت تاثیر فعل و دعوت انبیاء بوده است. لذا راه یکی جز وحی نیست و راه های دیگر حجیت شان به تبعیت از وحی است.

یک شبهه ای که بعضاً مطرح این است که گفته می شود که الان فلاسفه بدون وحی، با ملحدین استدلال می کنند و خدا را اثبات می کنند. لکن این حرف حل کردن معما بعد از حل شدن آن است. اینکه اصل و ریشه های حرف هایی که امروز به عنوان استدلال عقلی مطرح می شود، چطور ایجاد شده است محل بحث است. ما حرف مان این است که اگر انبیاء نمی آمدند عقل مستقل به معرفت الهی دلالت نمی شده است. ما بعد از قرن ها رسالت و زحمت انبیاء امروز این حرف ها را می زنیم و عقل ما چنین توانایی پیدا کرده است. و البته میزان حجیت این حرف هایی که دستگاه های عقلی زده می شود باید در همین ارجاع به منطق وحی سنجه شود.

شاهد مهم این حرف ما این است که جوامعی که از تعالیم و دستگاه انبیاء دور شده اند، اینها روز به روز از معرفت به خدا و منطق انبیاء دور شده اند. اگر سرپرستی جوامع را فلاسفه ملحد بدست بگیرند، ولو انسان ها عقل دارند ولی عقل مستقلاً آنها را به سمت خدا و معرفت الهی سیر نمی دهد. تازه همه این اتفاقات بعد از این همه زحمت های انبیاء و بعثت رسل است. عقل اگر تحت سرپرستی طاغوت قرار گیرد، از درون آن معرفت الهی حاصل نمی شود بلکه نتیجه آن الحاد خواهد بود. عقل و شهود ما مستقلاً راهی ندارد و تحت سرپرستی قرار می گیرد و البته ممکن است تحت ولایت کفر واقع شود. معرفت الهی در اختیار انبیاء است و عقلی که تحت سرپرستی اولیاء الهی قرار نگیرد، نتیجه اش معرفت الهی نیست. والحمدلله...